



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۵

تو نقشی نقش بندان را چه دانی؟
تو شکلی پیکری جان را چه دانی؟

تو خود می‌نشنوی بانگ دهل را
رموز سر پنهان را چه دانی؟

هنوز از کاف کفرت خود خبر نیست
حقایق‌های ایمان را چه دانی؟

هنوزت خار در پای است بنشین
تو سرسبزی بستان را چه دانی؟

تو نامی کرده‌ای این را و آن را
از این نگذشته‌ای آن را چه دانی؟

چه صورت‌هاست مر بی‌صورتان را
تو صورت‌های ایشان را چه دانی؟

زنخ کم زن که اندر چاه نفسی
تو آن چاه زنخدان را چه دانی؟

درخت سبز داند قدر باران
تو خشکی قدر باران را چه دانی؟

سیه کاری مکن با باز چون زاغ
تو باز چتر سلطان را چه دانی؟

سلیمانی نکردی در ره عشق
زبان جمله مرغان را چه دانی؟

نگهبانی است حاضر بر تو سبحان
تو حیوانی نگهبان را چه دانی؟

تو را در چرخ آورده‌ست ماهی
تو ماه چرخ گردان را چه دانی؟

تجلی کرد این دم شمس تبریز
تو دیوی نور رحمان را چه دانی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۵

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی
چون نماند، محرم بی‌چون شوی

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست
ز آن کش آن سو جز تحیر راه نیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۹۲

گفت بنمودم دغل لیکن ترا
از نصیحت باز گفتم ماجرا

همچنین دنیا اگر چه خوش شگفت
بانگ زد هم بی‌وفایی خویش گفت

اندرین کون و فساد ای اوستاد
آن دغل کون و نصیحت آن فساد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۱

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مُردم به حیوان بر زدم

مُردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر
تا بر آرم از ملایک پر و سر

وز مَلک هم بایدم جستن ز جو
کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٍ اِلَّا وَجْهَهُ

بار دیگر از مَلک قربان شوم
آنچ اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم که: اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

مرگ دان آنک اتفاق امتست
کاب حیوانی نهان در ظلمتست

همچو نیلوفر برو زین طرف جو
همچو مستسقی حریص و مرگجو

مرگ او آبست و او جویای آب
می‌خورد وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

ای فسرده عاشق ننگین نمد
کو ز بیم جان ز جانان می‌رمد

سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان
صد هزاران جان نگر دستک‌زنان

جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز
آب را از جوی کی باشد گریز؟

آب کوزه چون در آب جو شود
محو گردد در وی و جو او شود

وصف او فانی شد و ذاتش بقا
زین سپس نه کم شود نه بدلقا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۳

از هواها کی رهی بی جام هُو؟
ای ز هو قانع شده با نام هُو

از صفت وز نام چه زاید؟ خیال
و آن خیالش هست دلال وصال

دیده‌ای دلال بی مدلول هیچ؟
تا نباشد جاده نبود غول هیچ

هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای؟
یا ز گاف و لام گل، گل چیده‌ای؟

اسم خواندی رو مسمی را بجو
مه به بالا دان نه اندر آب جو

گر ز نام و حرف خواهی بگذری
پاک کن خود را ز خود هین یکسری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۶

صورت از معنی چو شیر از بیشه دان
یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان

این سخن و آواز از اندیشه خاست
تو ندانی بحر اندیشه کجاست

لیک چون موج سخن دیدی لطیف
بحر آن دانی که باشد هم شریف

چون ز دانش موج اندیشه بتاخت
از سخن و آواز او صورت بساخت

از سخن صورت بزاد و باز مرد
موج خود را باز اندر بحر برد

صورت از بی‌صورتی آمد برون
باز شد که اَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست
مصطفی فرمود: دنیا ساعتیست

فکر ما تیریست از هو در هوا
در هوا کی باید آید تا خدا

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوی نو نو می‌رسد
مستمری می‌نماید در جسد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲

آن سلیمان پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست

تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیش ما و ما از وی ملول

تشنه را درد سر آرد بانگ رعد
چون نداند کو کشاند ابر سعد

چشم او ماندست در جوی روان
بی‌خبر از ذوق آب آسمان

مرکب همت سوی اسباب راند
از مُسَبِّب لَاجَرَم محروم ماند

آنک بیند او مُسَبِّب را عیان
کی نهد دل بر سببهای جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۸

بخش ۱۱۵ - حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد کی در بادیه تنهانش یافتند

زاهدی بُد در میان بادیه
در عبادت غرق چون عَبَّادیه

حاجیان آنجا رسیدند از بلاد
دیدشان بر زاهد خشک اوفتاد

جای زاهد خشک بود او تَرَمِزاج
از سَموم بادیه بودش عِلاج

حاجیان حیران شدند از وحدتش
و آن سلامت در میان آفتش

در نماز استاده بد بر روی ریگ
ریگ کز تَفَش بجوشد آب دیگ

گفتیی سرمست در سبزه و گلست
یا سواره بر بُراق و دُلْدُلست

یا که پایش بر حریر و حُلّه‌هاست
یا سَموم او را به از باد صباست

پس بماندند آن جماعت با نیاز
تا شود درویش فارغ از نماز

چون ز استغراق باز آمد فقیر
زان جماعت زنده روشن ضمیر

دید کآبش می چکید از دست و رو
جامه اش تر بود از آثار وضو

پس پرسیدش که آبت از کجاست؟
دست را بر داشت کز سوی سماست

گفت هر گاهی که خواهی می رسد؟
بی ز چاه و بی ز حبلُ مِنْ مَسَد

مشکل ما حل کن ای سلطان دین
تا ببخشد حال تو ما را یقین

وا نما سِرِّی ز اسرارِت بما
تا ببریم از میان زُناها

چشم را بگشود سوی آسمان
که اجابت کن دعای حاجیان

رزق جویی را ز بالا خوگرم
تو ز بالا بر گشودستی درم

ای نموده تو مکان از لامکان
فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ کرده عیان

در میان این مناجات ابر خُوش
زود پیدا شد چو پیل آبگش

همچو آب از مَشک باریدن گرفت
در گو و در غارها مسکن گرفت

ابر می‌بارید چون مشک اشکها
حاجیان جمله گشاده مشکها

یک جماعت زان عجایب کارها
می‌بریدند از میان زُنارها

قوم دیگر را یقین در ازدیاد
زین عجب وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَاد

قوم دیگر ناپذیرا ترش و خام
ناقصان سرمدی تَمَّ الْكَلَام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۸

ای قوم به حج رفته، کجایید؟ کجایید؟
معشوق همین جاست، بیایید، بیایید

معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟

گر صورت بی‌صورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما ببینید

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید
یک بار از این خانه بر این بام برآید

آن خانه لطیفست، نشان‌هاش بگفتید
از خواجه آن خانه نشانی بنمایید

یک دسته گل کو؟ اگر آن باغ بدیدیت
یک گوهر جان کو؟ اگر از بحر خدایید

با این همه آن رنج شما گنج شما باد
افسوس که بر گنج شما پرده شما یید

قرآن کریم، سوره (شماره ۱۱۱) لهب ، آیه ۵

فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ

ترجمه فارسی

و ریسمانی از لیف خرماى تافته بر گردن دارد.

ترجمه انگلیسی

A twisted rope of palm-leaf fibre round her (own) neck!

قرآن کریم، سوره (شماره ۵۱) الذاریات ، آیه ۲۲

وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ

ترجمه فارسی

روزی شما و آنچه به شما وعده داده می‌شود، فقط در آسمان است.

ترجمه انگلیسی

And in heaven is your Sustenance, as (also) that which ye are
promised.